مارکس و انگلس و انقلاب روسیه

ایزاک دویچر
ح. آزاد

مارکس و انگلس و انقلاب روسیه

ایزاک دویچر

ح. آزاد

کارل مارکس و فردریش انگلس پیش‌گامان شناخته شده‌ی انقلاب روسیه و دولت شوروی به شمار می‌روند. مارکس و انگلس اما، درباره انقلاب روسیه چه فکر می‌کردند؟ آیا آن‌ها حدس می‌زدند که چنین انقلابی رخ دهد؟ رابطه‌ی بین روسیه و غرب را چگونه می‌دیدند؟ بگذارید مارکس و انگلس و دوستان روسی‌شان خود سخن بگویند. مارکس قریب نیم قرن و بعد از مرگ او، انگلس رابطه‌ی مکاتباتی منظمی با انقلابیون روسیه داشتند. بخش اعظم این مکاتبات توسط انستیتو مارکس و انگلس لنین در مسکو به چاپ رسیده است. ما با استفاده از این منابع تبادل‌نظر بین بنیادگذاران مارکسیسم و هم‌عصران روسی‌شان را بازسازی کرده‌ایم. آن چه که در این جا آورده می‌شود نقل مستقیمی است از نامه‌های آنان. داستان از نیمه‌ی سال‌های چهل قرن نوزده آغاز می‌شود. در آن سال‌ها نیز ما در بین ستایش‌گران مارکس جوان چند روس را مشاهد می‌کنیم. اولین تماس با روس‌ها چندان خوشایند نبود. یکی از "ستایش‌گران" مارکس یک کنت روسی به نام یاکوف تولستوی دوست سابق پوشکین بود. کنت تولستوی در محافل

رادیکال‌ها در پاریس موضع انقلابی داشت؛ اما در واقع او یکی از عاملان سیاسی اصلی تزار در اروپا بود. یکی از تحسین‌کنندگان مارکس جوان، آننکف بود؛ یک اشراف‌زاده رادیکال که احساسات خود به مارکس را در نوشته‌های تغزلی‌اش ابراز می‌کرد و مارکس برای او چند نامه بلند نوشته است؛ و در آن‌ها نکات اصلی مشاجره خود را با پرودون توضیح می‌دهد. چند "مارکسیست" روس دیگر نیز وجود داشتند. اما به طور کلی اولین تماس‌ها در مارکس احترام زیادی نسبت به رادیکالیسم روسی برنیانگیخت. تا آن زمان در روسیه جنبش انقلابی وجود نداشت. تزار به عنوان "ژاندارم ارتجاع اروپا" در سرکوب جنبش‌های لیبرال و رادیکال خارج از قلمرو امپراتوری‌اش عمل می‌کرد. مارکس و انگلس به مثابه‌ی رهبران جوان رادیکال‌ترین بخش لیبرالیسم آلمان، امید خود را به جنگ اروپایی علیه روسیه بسته بودند. آن‌ها از اسلاوپرستی وحشت داشتند و در طی سال‌ها، بارها حکومت‌های اروپای غربی را به خاطر عدم تمایل‌شان برای شروع جنگی علیه روسیه، به عنوان هم‌دست یا عاملان تزار روسیه شماتت می‌کردند. ریازانف زندگی نامه‌نویس روسی مارکس و مدیر سابق انستیتو مارکس و انگلس در مسکو برخورد مارکس را به روسیه چنین توصیف می‌کند:

"مارکس با قدرت حاکمه روسیه دشمنی سختی داشت. اما به مدت طولانی تا پایان دهه ۶۰ به عناصر اپوزیسیون درون روسیه، اگر نگوییم خصومت اما شدیدا به دیده شک و تردید می‌نگریست. بلاتردید مارکس بری از پیش‌داوری‌های

ضداسلاوی نبود همان طور که هرتسن انقلابی بزرگ روس از پیش‌داوری ضدآلمانی عاری نبود. اما روی هم رفته جدا از این مساله، او می‌دید که جامعه‌ی روسیه کاملا تحت انقیاد دولت قرار دارد. از داخل روسیه هیچ اعتراض سیاسی علیه تزار بر نمی‌خاست و این باعث می‌شد که در محاسبات انقلابی مارکس، روسیه نقشی را بازی نکند".

بدون شک ریازانف حق دارد. و در واقع این که مارکس هیچ نشانه‌ای از جنبش انقلابی در روسیه نمی‌دید باعث می‌شد که هم‌دلی عمیقی با مبارزات لهستان برای استقلال از روسیه نشان دهد؛ هر چند که رهبران این مبارزه، غالبا اشراف‌زادگان محافظه کار لهستان بودند. لهستانی‌ها بر ژاندارم ارتجاع اروپا ضرباتی وارد می‌کردند و این امر برای مارکس به خصوص در دوره‌ی انقلاب ۱۸۴۸ مهم‌تر از هر چیز دیگری به شمار می‌رفت. مارکس در همین دوره بود که ارتباط نزدیکی با باکونین پایه‌گذار بعدی آنارشیسم داشت. اما بعد از شکست انقلاب، فعالیت جرقه‌گون باکونین در همین دوره در اروپای غربی برای سال‌ها قطع شد. این به خاطر شرکتش در نبرد درسدن در ۱۸۴۸ بود که در آن‌جا به وسیله مقامات پروسی توقیف و به روسیه فرستاد شد. او از سلولش در زندان پترپاول در ۱۸۵۱ مراتب ارادت پرشور خود را نسبت به تزار نیکلای اول اعلام کرد. این اظهار ارادت که به نوعی شکل اولیه بسیاری از اظهارات سیاسی معمایی بعدی در روسیه بود برای دنیا ناشناخته ماند، که بعد از انقلاب بلشویکی در آرشیو تزاری کشف و منتشر شد.

باکونین سال‌ها بعد از نوشتن این اعتراف‌نامه دوباره سروکله‌اش در اروپا پیدا شد تا مجددا با مارکس ارتباط برقرار کند. در آغاز به عنوان دوست و بعدها به عنوان رقیب و مخالف. باکونین هم مثل مارکس با مبارزه‌ی لهستانی‌ها برای استقلال از روسیه هم‌دلی داشت و این یکی از رشته‌های پیوند سیاسی بین این دو نفر بود. از طرف دیگر انگلس کاملا در بیان این احساسات سهیم نبود که مارکس برای لهستانی‌ها نشان می‌داد و شاید قبل از مارکس نشانه‌های زودرس یک انقلاب را در روسیه می‌دید. ۲۳ ماه مه ۱۸۵۱ او از منچستر به مارکس که در لندن اقامت داشت نوشت:

"من هر چه بیش‌تر در باره موضوع فکر می‌کنم برایم روشن‌تر می‌شود که لهستانی‌ها به مثابه‌ی یک ملت نقشی ایفا نمی‌کنند و تنها باید به عنوان ابزاری در نظر گرفته شوند که روسیه، وارد انقلاب ارضی می‌شود. از آن لحظه مطلقا وظیفه‌ای ندارند تا آن را انجام دهند. لهستانی‌ها هرگز در تاریخ، به عملی دست نزدند؛ مگر ابراز شهامت و حماقت مشاجره‌انگیز. و نمی‌توان به یک مورد اشاره کرد که در آن لهستانی‌ها به شکل موفقیت‌آمیزی نقش پیشروی‌ای مگر صرفا در رابطه با روسیه به عهده گرفته باشند؛ و یا این که اساسا کاری واجد اهمیت تاریخی انجام داده باشند. از طرف دیگر روسیه واقعا در رابطه با شرق مترقی عمل کرده است. با تمام کثافت و پستی‌های اسلاوی، سلطه‌ی روس‌ها در دریای سیاه، دریای خزر، آسیای مرکزی و در بین باشقیرها و تاتارها نقش متمدنانه‌ای ایفا کرده است. و هم‌چنین روسیه عناصر متمدنانه صنعتی را بیش از لهستانی‌ها جلب کرده است.

لهستانی خصلت‌اش چیزی نیست جز یک جنگجویی بی کاره. این واقعیت که اشرافیت روسی– از تزار و پرنس دمیروف تا تنبل‌ترین بویارهای قرن چهارده که فقط نجیب‌زاده بود– دست به کارهای صنعتی می‌زند، چانه زنی می‌کند، حقه بازی می‌کند، فاسد می‌شود و به هر کسب و کار مسیحی و یهودی تن می‌دهد به خودی خود امری بیهوده است. لهستان هرگز قادر به جذب عناصر بیگانه نبوده است. آلمان‌ها در شهرها ساکن هستند و آلمانی باقی می‌مانند. هر روس– آلمانی نسل دومی، خود نمونه‌ی گویایی از استعداد روس‌ها برای روسی کردن آلمان‌ها و یهودی‌ها است. حتی یهودی‌ها در آن‌جا ظاهری اسلاوی پیدا می‌کنند... خوشبختانه در نویه راینشه زایتونگ ما هیچ وظیفه مثبتی در پیوند با لهستانی‌ها به عهده نگرفتیم مگر این تعهد اجتناب‌ناپذیر که احیای مرزهای مناسب– و آن هم تنها به شرط آن که یک انقلاب ارضی را به ثمر برسانند. من مطمئنم که این انقلاب در روسیه قبل از لهستان به طور کامل به انجام خواهد رسید به علت خصلت ملی و وجود عناصر پیشرفته بورژوایی در روسیه. ورشو و کراکو در مقایسه با پترزبورگ، مسکو و اودسا و غیره چیزی به حساب نمی‌آیند".

ما بعدا خواهیم دید که بعد از چندین سال، وقتی که انقلاب روس سایه‌اش را به روشنی بر تاریخ افکنده بود؛ انگلس نظر مساعدتری نسبت به لهستان پیدا کرد. اما در سال ۱۸۵۱ او احتمالا استدلالش را به نحو سنجیده برای تعدیل ابراز احساسات مارکس نسبت به تحقیر روس‌ها به کار گرفت.

چند سال بعد در سال ۱۸۵۹ به نظر می‌رسد که مارکس پیش‌بینی انگلس را قبول کرده است. او در نامه‌ای به انگلس در ۱۳ دسامبر از لندن می‌نویسد:

"در روسیه، جنبش سریع‌تر از نقاط دیگر اروپا به پیش می‌رود. ما در آن‌جا شاهد مبارزه برای قانون اساسی هستیم؛ مبارزه اشراف علیه تزار و مبارزه دهقانان علیه اشراف. تزار الکساندر بالاخره کشف کرد که لهستانی‌ها ادغام شدن در ملت اسلاوی- روسی را نمی‌پذیرند... این‌ها همه برخلاف موقعیت فوق‌العاده‌ی دیپلماسی روس‌ها طی ۱۵ سال اخیر و به خصوص از ۱۸۴۹ است، وقتی که انقلاب بعدی فرا برسد روسیه برای انقلابی کردن خود نیز آمادگی دارد".

یک ماه بعد در ۱۱ ژانویه ۱۸۶۰ مارکس در نامه‌ای به انگلس نکته ذیل را اضافه می‌کند:

"به نظر من بزرگ‌ترین حادثه‌ای که در دنیای امروز در حال رخ دادن است این است که از یک طرف جنبش برده‌ها در امریکا که با مرگ جان براون شروع شده است و از طرف دیگر جنبش سرف‌ها که در روسیه برپا شده است. شما مشاهده می‌کنید که اشرافیت روسیه به تبلیغ مستقیم برای قانون اساسی دست زده است و از هر خانواده برجسته‌ای دو تا سه نفر راهی سیبری شده‌اند".

این آغاز جنگ داخلی در ایالات متحده، و رهایی سرف‌ها در روسیه بود. اما در روسیه هنوز هیچ حزب انقلابی شکل نگرفته بود و زمانی که قیام جدیدی علیه روس‌ها در لهستان آغاز شد در ژانویه ۱۸۶۳ مارکس از آن استقبال کرد و در ۱۳ فوریه ۱۸۶۳ در نامه‌ای به انگلس نوشت:

"تو در باره‌ی مساله لهستان چه فکر می‌کنی؟ موضوع تا این حد روشن است که دوره انقلاب در اروپا مجددا آغاز شده است. وضع عمومی خوب است، اما توهم تسلی‌بخش و احساسات کودکانه‌ای که ما با آن، دوره‌ی انقلاب قبل از فوریه ۱۸۴۸ را خوش‌آمد گفتیم؛ همه بر باد رفت. دوستان قدیم رفته‌اند، دیگران یا روحیه خود را از دست دادند یا کشته شده‌اند. به هر حال تاکنون، خون تازه‌ای در رگ‌های‌مان جریان نیافته است. به علاوه ما نقش حماقت را در انقلاب می‌دانیم و این که چگونه مورد سوء استفاده ارزال و اوباش قرار می‌گیرد... بگذار امیدوار باشیم که این بار سیلاب انقلاب از شرق به غرب جاری شود و نه بر عکس؛ هر چند ابتکار فرانسوی و"افتخار" آن نصیب ما نخواهد شد".

۱۵ سال بعد از انقلاب ۱۸۴۸، مارکس ناامیدی خود را از نتایج آن اعلام کرد، چون نتیجه‌ی آن امپراتوی لویی بناپارت بود. و او اکنون امیدوار بود که انقلاب اروپا از شرق به غرب گسترش یابد. اما فوران انقلاب اروپایی که مارکس تا حدی بیش از دوستش انگلس به آن امیدوار بود و در رابطه با رستاخیز لهستان انتظار آن را

می‌کشید به وقوع نپیوست. یک حادثه قابل توجه در اروپای غربی که رستاخیز لهستان محرکی برای آن به شمار می‌رفت تشکیل انترناسیونال اول در لندن بود.

مارکس در نامه‌ای به انگلس در تاریخ ۴ نوامبر ۱۸۶۴ به یک گزارش غیر رسمی از یک حادثه تاریخی اشاره می‌کند که با ریاست شورای اتحادیه‌ی لندن در نشست همگانی در تالار سن مارتین، به قصد هم‌دردی با قیام لهستان برگزار شده بود. مارکس در همان نامه از ملاقات‌اش با باکونین حرف می‌زند که مجددا در اروپا سروکله‌اش پیدا شده بود:

"باکونین به تو سلام می‌رساند... دیروز من او را بعد از شانزده سال مجددا ملاقات کردم. باید بگویم که از او خیلی خوشم می‌آید حتی بیش‌تر از سابق. او در باره جنبش لهستان می‌گوید حکومت روسیه از این جنبش استفاده کرده است تا خودِ روسیه را آرام کند، اما هیچ وقت حساب نمی‌کرد که مبارزه هژده ماه طول بکشد... مشکل لهستان به دو دلیل قابل کنترل است... یکی از آن‌ها تردید اشرافیت لهستان در اعلام سوسیالیسم دهقانی از آغاز و بدون ابهام است. در آینده بعد از شکست قیام لهستان باکونین فقط در جنبش سوسیالیستی شرکت خواهد کرد. به طور کلی از معدود کسانی است که بعد از ۱۶ سال آن طور که من می‌بینم بیش‌تر پیشرفت کرده است تا پسروی."

به عبارت سوسیالیسم دهقانی توجه کنید که مارکس آن را در نامه‌ی اصلی خود مورد تاکید قرار داده است. ما در این مورد به اطلاعات بیش‌تری اشاره خواهیم کرد. در این جا کافی‌ست که بگوییم مارکس ظاهرا عبارت باکونین را در باره سوسیالیسم دهقانی با نظر موافق مورد تاکید قرار می‌دهد؛ گرچه برای اروپای غربی اکیدا بر نوع پرولتری سوسیالیسم تصریح می‌کند. تصادفا باکونین تا این مقطع به انترناسیونال اول نپیوسته بود این واقعه چند سال بعد رخ داد. مارکس و انگلس در نامه‌های‌شان با احساس حیرتی ناخوش‌آیند عدم فعالیت انقلابی در روسیه را تکرار می‌کنند. در مورد رابطه‌ی مارکس با روسیه در اواخر سال‌های شصت نیز بازگشتی شگفت‌انگیز مشاهده می‌شود. در ۱۸۶۷ مارکس سرانجام جلد اول سرمایه را منتشر کرد. این اثر بزرگ تقریبا هیچ تاثیری بر افکار عمومی غرب بر جا نگذاشت. اقتصاددانان برجسته و منتقدان صاحب نام در بریتانیا، فرانسه و آلمان اشارات بسیار اندکی به آن کرده بودند. بنابراین ساده است تصور کنیم که مارکس وقتی در یک روز پاییزی در ۱۸۶۸نامه‌ی احترام‌آمیزی از پترزبورگ دریافت کرد چقدر حیرت زده شد. نویسنده با فروتنی اجازه‌ی مارکس را برای ترجمه و انتشار روسی کتاب سرمایه خواسته بود. یک ناشر معروف روسی بنام پولیاکف علاقمند بود که کتاب را چاپ کند. و از طریق دانیلسون پرسیده بود که آیا می‌تواند جلد دوم آن را هم‌زمان با جلد اول منتشر کند. مارکس در همان موقع متوجه شد که کتاب و جزوات قبلی‌اش در بین روشنفکران سنت پترزبورگ توجه فراوانی را برانگیخته است. او مانند هر انسان دیگری با آگاه شدن از این موضوع احساس

خشنودی کرد. در این جا واکنش او را در نامه‌ای به دوست آلمانی‌اش دکتر گوگلمان می‌خوانیم:

"چند روز قبل از درخواست یک کتاب‌فروش پترزبورگی برای جواز ترجمه روسی و انتشار سرمایه متعجب شدم... این طنز سرنوشت است که روس‌ها که من به مدت ۲۵ سال بدون وقفه نه فقط به زبان آلمانی، بلکه به فرانسه و انگلیسی به آن‌ها حمله کرده‌ام نظر موافقی به من ابراز کرده‌اند. در۱۸۴۴-۱۸۴۳ در پاریس اشراف روسی مرا غرق تمجیدهای خود نمودند. نوشته‌های من در هیچ جا به اندازه‌ی روسیه مورد توجه نبوده‌اند و روس‌ها اولین ملت بیگانه اند که کتاب سرمایه را ترجمه می‌کنند. البته اهمیت زیادی برای این مساله نمی‌توان قابل شد. اشراف روسی در سال‌های جوانی‌شان در دانشکده‌های آلمان و پاریس تحصیل می‌کردند. آن‌ها با ولع، افراطی‌ترین چیزی را دنبال می‌کردند که غرب در اختیارشان می‌گذاشت. برای آن‌ها این صرفا جنبه‌ی خوش طبعی دارد درست آن چیزی که اشراف فرانسوی در قرن هیجدهم ابراز می‌کردند. ولتر در باره آثار روشنگری‌اش گفته بود"فقط خیاطان و کفاشان وجود ندارند" تمام آن‌ها این اشراف روس را از این امر باز نمی‌دارد که بعد از ورود به مقامات دولتی از تبدیل شدن به فردی رزل خودداری ورزند".

ملاحظه تحقیرآمیز مارکس تا اندازه‌ای قابل توجیه است به خصوص که ما دوست و جاسوس سابق روسی یعنی کنت یاکوف تولستوی را به خاطر بیاوریم. معهذا به نظر می‌رسد که مارکس دانش‌پژوه در این جا الزامات جامعه‌شناسانه‌ی واکنشی را درنظر نگرفت که اثرش در روسیه برانگیخته بود. تاثیر کار مارکس مطمئنا چیزی بیش از سرگرمی فکری بود که فقط از طرف یک مشت اریستوکرات برخاسته باشد. او سال بعد ۱۸۷۰ نامه زیر را از گروهی از انقلابیون روسی و مهاجر دریافت کرد. نامه امضای ان. یوتین و دونفر دیگر را بر پای خود داشت:

"شهروند بسیار محترم و عزیز: ما از طرف گروهی از روس‌ها از شما درخواست می‌کنیم که افتخار نمایندگی ما را در شورای عمومی انجمن بین‌المللی در لندن بپذیرد. این گروه از روس‌ها قبلا بخشی از انترسیونال بوده‌اند. ایده‌ی بزرگ جنبش بین‌المللی کارگران در روسیه نیز نفوذ کرده است... هدف اول ما کمک به انتشار اصول انترسیونال در بین کارگران روسی با انرژی زیاد است... اما ما هدف دیگری را هم پیشاروی خود قرار داده‌ایم: ما می‌خواهیم پان اسلاویسم را افشا کنیم. ما می‌خواهیم جوانان کشورهای اسلاو را به مبارزه علیه آن نظرات پوسیده‌ای فرا خوانیم که فقط در خدمت امپراتوری تزار بوده است؛ امپراتوری که باید سرنگون شود و جای خود را به فرارسیدن آزاد انجمن‌های صنعتی و کشاورزی بدهد که با کارگران تمام جهان از طریق منافع مشترک و ایده‌های یکسان متحد شوند.

اصرار مداوم ما که شما نمایندگی ما را بپذیرد به این علت است که نام شما به شایستگی در بین جوانان دانشجوی روسی از ارج و اعتبار برخودار است...این جوانان با تن‌پروران طبقه‌ی ممتاز نه چیزی مشترکی دارند و نه می‌خواهند داشته باشند... آن‌ها با روح آرمان‌های معلم‌مان چرنیشفسکی پرورش یافته‌اند که در ۱۸۶۴ به خاطر آثارش به کار اجباری در سیبری محکوم شد. ما با خشنودی اعلام اصول سوسیالیستی از جانب شما و نقد شما به نظام فئودالیسم صنعتی را شادباش می‌گوییم... شما به طور پیوسته مهین‌پرستی کاذب روسی را افشاء کرده‌اید و دروغ‌های موذیانه‌ی دموستنس‌های ما را که پیش‌بینی‌شان وظیفه‌ی افتخارآمیزی است که مردم اسلاو به انجام آن برگزیده شده‌اند در حالی که در واقع سرنوشت آن‌ها چیزی جز درهم کوبیده شدن به وسیله تزار و خدمت به انقیاد مردم همسایه نبوده است... ما این را وظیفه‌ی خود می‌دانیم که از قبل به شما بگویم که ما مطلقا با باکونین و حامیان اندکش نقطه مشترکی نداریم".

در این زمان، اختلاف مارکس و باکونین بالا گرفته بود. مساله اصلی مورد اختلاف آنارشیسم در برابر سوسیالیسم، فدرالیسم در برابر سانترالیسم بود. اسلاوپرستی یک مساله فرعی بود خصومت مارکس با اسلاوپرستی در اشکال گوناگونش چه رسمی و چه انقلابی آشتی‌ناپذیر بود. توجه کنید که هواداران روسی جدید مارکس خودشان را شاگردان چرنیشفسکی می‌دانستند. مارکس به اندازه کافی زبان روسی آموخته بود که با آثار نویسنده بزرگ انقلابی و شهید روس آشنا شود. و ستایش از چرنیشفسکی بسیار صمیمانه بود. مارکس در ۲۴ مارس ۱۸۷۰ به

روس‌های مقیم ژنو نوشت:"شهروندان... من با کمال مسرت این کار افتخارآمیز را می‌پذیرم... که به عنوان نماینده‌ی شما در شورای عمومی انترناسیونال انجام وظیفه کنم".

در همان روز مارکس در نامه‌ای به انگلس با تشریفات کم‌تری نوشت:

"همراه با این نوشته نامه‌ای از گروه روس‌های مقیم ژنو را ضمیمه می‌کنم... من تقاضای آن‌ها را مبتنی بر نمایندگی در شورای عمومی قبول کردم. در ضمن نامه‌ای خصوصی برای تو و پاسخی رسمی و کوتاه خودم را نیز ارسال کردم تا در نشریه‌شان چاپ شود. برای من موقعیت خنده‌آوری است که به عنوان نماینده روسیه‌ی جوان انجام وظیفه کنم. آدم نمی‌داند که با چه چیزی رو به رو می‌شود و با چه همکاران غریبی باید کنار بیاید. در پاسخ رسمی، من به این امر تاکید کردم که وظیفه‌ی اصلی بخش روسی تلاش به نفع لهستان و بدین وسیله آزاد کردن اروپا از همسایگی با روسیه است. من فکر می‌کنم که درست‌تر این باشد که چیزی درباره باکونین نگویم چه به طور رسمی و چه به طور خصوصی. اما من چیزی را که به این همکاران نمی‌بخشم این‌ست که مرا به "مقامی قابل تقدیس" تبدیل کنند ظاهرا آن‌ها فکر می‌کنند که من پیرمرد ۸۰ تا ۱۰۰ ساله هستم".

مارکس در آن موقع ۵۲ سال داشت روس‌ها با او به عنوان یک "ریش سفید مقدس" برخورد می‌کردند. آن‌ها او را "معلم محترم" یا "معلم عزیز محترم" خطاب می‌کردند. برای کسی که مکاتبات را به مدت نیم قرن دنبال می‌کند این نحوه از گفتار یک شکل خاص روسی احترام توام با ستایش بود و بلافاصله به چشم می‌خورد. این خصوصیت هم‌چنین در نامه‌های آننکف به مارکس در سال‌های چهل و نامه‌های پلخانف به انگلس در سال‌های نود دیده می‌شود. مارکس و انگلس گاه به گاه رنجش ملایمی نسبت به این مساله نشان می‌دادند تا این که سرانجام انگلس در موردی آشکارا به پلخانف چنین نوشت.:

"پلخانف عزیز، لطفا مرا از این که به این شیوه اغراق‌آمیز "معلم" خود بخوانید دست بردارید مرا به سادگی انگلس خطاب کنید".

اما در پشت این ظاهر تا اندازه مضحک تمجید و ستایش، این واقعیت نهفته بود که سرمایه مارکس تاثیر عمیقی در اذهان روسی بر جا گذاشته بود؛ که به اصطلاح از موفقیت زیاد این کتاب در روسیه می‌توان به آن پی برد. باید در نظر داشت که یک شتر راحت‌تر از سوراخ سوزن عبور می‌کرد تا کتاب سرمایه از سانسور شدیدی که در آن موقع در روسیه رایج بود. اما با این وجود کتاب مارکس توانسته بود با لطایف‌الحیل از سد سانسور عبور کند. مترجم روسی کتاب دانیلسون در این مورد به تاریخ ۱۸ مارس به مارکس نوشت:

"چاپ ترجمه روسی بالاخره به پایان رسید... ما می‌خواستیم عکس نویسنده را در کتاب چاپ کنیم... اما سانسور اجازه این کار را نداد".

چه سانسور احمقانه‌ای که از تاثیرات سرنگون‌کننده‌ای وحشت دارد که عکس مارکس ایجاد می‌کند یا با این تصویر امکان عمومی شدن نظرات او را فراهم می‌سازد. مارکس به دانیلسون این گونه پاسخ می‌دهد:

"قبل از هر چیز تشکر فراوان به خاطر صحافی خوب کتاب. ترجمه استادانه است. من علاقه دارم یک نمونه جلد نشده برای موزه‌ی بریتانیا داشته باشم".

در چهار ژوئن دانیلسون پاسخ داد:

"شما مطمئنا علاقه مندید بدانید که بر سر ترجمه روسی کتاب سرمایه چه آمد خوب طبق قانون ما کتاب را به مدت ۳ روز به اداره سانسور دادیم. دو سانسور در کتاب انجام شد و نتیجه را به کمیته سانسور ارجاع دادند. حتی قبل از مطالعه به عنوان یک اصل تصمیم گرفته شد که نام نویسنده دلیل کافی برای مصادره کتاب نیست. تصمیم گرفته شد کتاب به دقت مطالعه شود که آیا بندهایی در آن وجود دارد که بنیان نظام اقتصادی را تهدید کند".

دانیلسون سپس حکم زیر را از کمیته سانسور نقل می‌کند:

"گرچه نویسنده طبق اعتراف خود یک سوسیالیست کامل است، و همان طور که صفحات زیر نشان می‌دهد کتابش خصلتی کاملا سوسیالیستی دارد... معهذا از نظر این که استدلال‌هایش برای عموم قابل فهم نیست و چون از طرف دیگر متد ارائه‌اش همه جا با یک شکل کاملا علمی و ریاضی همراه است کمیته امکان اقدام قانونی علیه آن را منتفی می‌داند و به کتاب اجازه چاپ می‌دهد".

دانیلسون در نامه‌اش ادامه می‌دهد:

"می‌توان تصور کرد که کمیته سانسور به قدری از دلایل شما قانع شد که به یک باشگاه سوسیالیستی تبدیل شده باشد. کمیته از این جهت مطمئن بود که به کتابی اجازه انتشار داده است که کسی آن را نمی‌خواند. اما نکاتی هم قابل ذکر است: کتاب ۲۷ مارس منتشر شد تا ۱۵ ماه مه ۹۰۰ نسخه آن به فروش رسید. در مجموع ۳ هزار تیراژ داشت غالب روزنامه‌ها و مجله‌ها کتاب را بررسی کردند و همه بدون استثناء آن را مورد تمجید فراوان قرار دادند".

در همین زمان در ۱۸۷۳ جنبش نارودنیک معروف به"میان مردم برویم" شروع شد. روشنفکران رادیکال روس چه مرد و چه زن موقعیت اجتماعی خود را ترک کردند و به میان دهقانان رفتند به این امید که دهقانان را به شورش علیه تزار بر انگیزانند. این نقطه‌ی اوج شکوفایی سوسیالیسم دهقانی بود که باکونین برای

مارکس تعریف می‌کرد. این سوسیالیست‌ها خود را نارودنیک‌ها یا پوپولیست‌ها می‌نامیدند و یک برنامه اصیل داشتند که مورد بحث هیجان‌انگیزی قرار گرفت که تقریبا سه دهه ادامه داشت. بحث یا مشاجره‌ای که مارکس و انگلس نیز به زودی به آن کشیده شدند. و بعد از مرگ‌شان به وسیله‌ی لنین ادامه پیدا کرد. نارودنیک‌ها استدلال می‌کردند که روسیه نباید از مرحله صنعتی شدن سرمایه‌داری عبور کند و بدین ترتیب از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تکامل بیابد. آن‌ها فکر می‌کردند که این امر سرنوشت اروپای غربی بوده است. اما روسیه و شاید سایر ملت‌های اسلاو راه ویژه‌ای خود را به سوی سوسیالیسم طی می‌کنند. چنان‌که که نارودنیک‌ها استدلال می‌کردند روسیه می‌تواند از فئودالیسم مستقیما به سوسیالیسم گذر کند. نارودنیک‌ها به خصوصیتی از ساختار اجتماعی روسیه اشاره می‌کردند که در واقع ویژگی خاص این جامعه بود و برای سایر ملت‌های اروپایی ناشناخته بود. در روستاهای روسیه و در کنار فئودالیسم، اوبشچین‌ها وجود داشتند کمون‌های ابتدایی روستایی و به یک معنا پیشگام کالخوزهای مدرن. در ۱۸۶۱ تزار الکساندر دوم سرواژ را الغا کرد، اما اوبشچین‌ها یا کمون‌های دهقانی هنوز وجود داستند. نارودنیک‌ها استدلال می‌کردند که این کمون روستایی پایه دهقانی سوسیالیسم روس است. برای تبدیل روسیه یه یک جامعه‌ی آزاد سوسیالیستی فقط لازم بود که خودکامگی تزاری را سرنگون کرد. مارکس و انگلس با این گرایش نارودنیکی هرچند با ملاحظاتی همدلی داشتند. بسیاری از نارودنیک‌ها اسلاوپرست بودند و ما می‌دانیم که مارکس چقدر از اسلاوپرستی نفرت داشت. یکی از سخن‌گویان

نارودنیک‌ها لاوروف دوست نزدیک مارکس و انگلس بود که در اروپای غربی در تبعید به سر می‌برد؛ و یکی دیگر از دوستان آن‌ها لوپاتین که شاید از بسیاری جهات جالب‌ترین شخصیت روسی در بین نزدیکان مارکس بود که با نارودنیک‌ها ارتباط داشت.

داستان لوپاتین خیلی جالب است. او کسی است که به مارکس کمک کرد که زبان روسی بیاموزد و با مسایل روسی آشنا شود. او تقریبا ۳۰سال از مارکس جوان‌تر بود، چون وقتی که مارکس را در حوالی سال ۱۸۶۸ ملاقات کرد بیست و چند ساله بود. این روس جوان یکی از دوستان نزدیک مارکس بود که به خود اجازه می‌داد که بعضی از بندهای سرمایه را مورد انتقاد قرار دهد، زمانی که کتاب هنوز به شکل دست نوشته بود. مارکس نیز اهمیت انتقاد لوپاتین را می‌پذیرفت و تحت تاثیر این انتقادات بعضی از قسمت‌های اثرش را بازنویسی کرد. مارکس قاعدتا تحت تاثیر منتقدان خیلی پیرتر و با اهمیت‌تر به سادگی تغییر نظر نمی‌داد. اما برای توانایی فکری این روس جوان احترام خاصی قایل بود. اما لوپاتین بیش‌تر اهل عمل بود تا کار فکری. او زمانی که قلم به دست گرفت در باره خودش چنین نوشت:

"نه. من هرگز نویسنده نخواهم شد. همان طور که در دنیا کسانی جنون نوشتن دارند تعدادی هم وجود دارند که از نوشتن گریزانند؛ مردمی که از نوشتن نفرت دارند. من به هر حال جزء گروه دوم هستم".

لوپاتین غالبا مهمان خانه مارکس در لندن بود. او یکی از تبعیدیان سیاسی بود که غالبا در همراهی با خانواده مارکس در یکشنبه‌های معروف هم ستدهیث که در طی آن‌ها مارکس عقاید سیاسی خود را توضیح می‌داد، درباره فلسفه بحث می‌کرد، از شکسپیر و گوته نقل قول می‌آورد و به حرف‌های همراهان خود در امور کشورشان گوش می‌سپرد. طی یکی از ملاقات‌ها با لوپاتین مارکس درباره سرنوشت چرنیشفسکی حرف زد چنان‌که می‌دانیم برای او ارزش زیادی قایل بود. این بار او با تلخی از این یاد کرد که این برای روسیه شرم‌آور است که اجازه می‌دهد بزرگ‌ترین متفکرش در بردگی از بین برود. این کلمات به مغز لوپاتین اثر گذاشت. مرد جوان نقشه‌ای کشید که به روسیه برود و فرار چرنیشفسکی را از اردوگاه کار اجباری در سیبریه سازمان‌دهی کند. او به مارکس یا اعضای خانوده‌اش چیزی نگفت. در پایان ۱۸۷۰ مارکس از سن‌پترزبورگ نامه‌ای دریافت کرد. در این نامه لوپاتین چنین نوشت:

"از تمبر این نامه متوجه خواهی شد علی‌رغم اخطارهای دوستانه تو من به روسیه آمدم. اما اگر تو بدانی که چه چیز مرا وادرار به سفر کرد مطمئن هستم که تو انگیزه‌ی مرا برای سفر به اندازه کافی با اهمیت می‌دانی... گرچه همان طور که می‌توانی تصور کنی کاری که من به عهده گرفتم صلح اروپا یا وجود حکومت ملی ما را تهدید نمی‌کند اما برای من به اندازه کافی جالب است... و من تصمیم گرفتم که از آن سرباز نزنم... وظیفه مرا مجبور می‌کند که به زودی پترزبورگ را ترک کنم و سفری در خود روسیه بروم که ۳ تا ۴ ماه وقت مرا خواهد گرفت. به این

دلیل نمی‌توانم دعوت صمیمانه خانم مارکس را بپذیرم و در جشن تولد تو شرکت داشته باشم... فردا من بسته‌ای برای تو خواهم فرستاد که شامل مقاله‌ای از آرشیو پزشکی قانونی و بهداشت است که در باره شرایط طبقه کارگر در اروپای غربی به چاپ رسانده است. اطلاعات این مقاله عمدتا از کتاب تو برداشته شده و متاسفانه خشم حکومت را برانگیخته است، به همین دلیل مصادره شده و حکمی مبتنی بر سوختن آن صادر شده است؛ چون روزنامه تا اندازه‌ای یک ارگان رسمی است ناشر آن ناپدید شده است. دوم اثر لاسال به ترجمه روسی نیز مصادره شد... دو هفته قبل ناشران روزنامه‌ای معروف روسی از طرف رئیس سانسور احضار شده‌اند. و به آن‌ها اخطار داده شد که کلامی هم علیه حکومت پروس ننویسند. یکی از ناشران به نام زاگولیایف این فرمان را در گولوس منتشر کرد. او فورا توقیف و به یکی از نقاط دور دست تبعید شد. حتی همسرش درباره او اطلاعی ندارد. عموما هر روز توقیف‌های جدیدی رخ می‌دهد و وضعیت به طور کلی طوری است که من با تو و دبیری انترناسیونال در باره ضرورت جنگی علیه حکومت روسیه هم نظر شدم".

دبیرخانه که لوپاتین به آن اشاره می‌کند در واقع شورای عمومی انترناسیونال اول است. مارکس که در باره سرنوشت دوست جوانش نگران بود تلاش کرد که او را به بازگشت به لندن تشویق کند او در ۱۳ ژوئن ۱۸۷۱ به دانیلسون نوشت:

"دوست ما باید از سفر تجاری‌اش به لندن باز گردد. نماینده تجاری شرکتی که او از طرف آن به روسیه سفر کرده است از سوئیس و نقاط دیگر برای من نوشته

است، اگر او بازگشت خود را به تعویق اندازد اوضاع خراب خواهد شد و او فرصت انجام خدمات بیش‌تر برای شرکت‌اش را از دست خواهد داد. رقبای شرکت در باره او اطلاع دارند همه جا دنبال او خواهند بود و او را به تله خواهند انداخت".

سبک رمزآلود نامه مارکس روشن است و نامه را هم با نام مارکس امضا نکرده است، بلکه با نام یک تاجر انگلیسی امضا کرده است. شرکت لوپاتین همان انترناسیونال اول است و رقبا هم منظور پلیس تزاری است. اما اصرارهای مارکس خیلی دیر بود و لوپاتین همان طور که مارکس وحشت داشت در شهر ایرکوتسک در سیبری دستگیر شد. او از زندان ایرکوتسک در باره هدف خود از سفر چنین نوشت:

"من در زمان اقامتم در لندن با شخصی به نام کارل مارکس ملاقات کردم که یکی از معروف‌ترین نویسندگان اقتصاد سیاسی و یکی از تحصیل‌کرده‌ترین افراد در تمام اروپاست. پنج سال قبل این شخص تصمیم گرفت روسی بیاموزد بعد از آموزش این زبان تصادفا با تفسیرهای چرنیشفسکی در باره جان استوارت میل و چند مقاله دیگر برخورد کرد. در او احترام نسبت به چرنیشفسکی پیدا شد. او چند بار به من گفت که در بین تمام اقتصاددانان معاصر چرنیشفسکی تنها متفکر واقعا اصیل است... او گفت نوشته‌های چرنیشفسکی جزء تنها آثار معاصر در این زمینه است که شایستگی مطالعه و تحقیق دارد و روس‌ها باید از این شرمنده باشند که هیچ یک از آن‌ها زحمت آشنا کردن این متفکر برجسته را به اروپا به خود نداده

است؛ و این که مرگ سیاسی چرنیشفسکی نه تنها برای روسیه بلکه برای دانش اروپای ضایع بزرگی به شمار می‌آید... من طرح خود را (برای نجات دادن چرنیشفسکی) حتی به مارکس نیز نگفتم علیرغم علاقه و احترامی که برای او قابل ام. مطمئنم که مارکس این نقشه را احقمانه می‌دانست. سعی می‌کرد مرا از آن منصرف کند من دوست ندارم از وظیفه‌ای که برای خود تعیین کرده‌ام صرف‌نظر کنم".

بی پروایی عجیب لوپاتین این طور قابل توضیح هست که او این اظهارات را برای یک فرماندار لیبرال به نام سینل نیکوف ابراز می‌کرد که قصد داشت حداکثر تلاش را برای کمک به لوپاتین انجام دهد. احتمالا لوپاتین طرح فرار از روسیه را در سر داشت اما به دنبال یک‌سری وقایع ناگوار در داخل و خارج روسیه وقایعی که سرانجام به زندانی شدن او به مدت بیست سال در قلعه وحشتناک شلوسلبرگ انجام گرفت. در ضمن خود مارکس نیز تصمیم گرفت برای ملایم‌تر شدن محکومیت چرنیشفسکی کاری انجام دهد. او در فکر سازمان‌دهی حرکت اعتراضی در اروپای غربی بود و از دوستان روس خود زندگی‌نامه‌ی این نویسنده روسی را درخواست کرد. در پاسخ این تقاضا دانیلسون نوشت:

"به سرپرستان فرزندان چرنیشفسکی که می‌خواهد مقالات انتقادی، کتاب‌شناسانه و ادبی چرنیشفسکی را منتشر کند اخطار شده است که حتی اگر یکی از این مقالات به چاپ برسد ناشر فورا از پترزبورگ تبعید خواهد شد... روز بعد من

نامه‌ای از لوپاتین دریافت کردم که نوشته بود شایع شده است که چرنیشفسکی دیوانه شده است. این کاملا ممکن است. چرنیشفسکی اخیرا از تمام ضروریات زندگی، غذا و لباس محروم شده است و این‌ها همه در آب و هوای شبه قطبی... برای دسترسی به اطلاعات در باره چرنیشفسکی من به دوستانش مراجعه کردم. یکی از آن‌ها که از آغاز جوانی با چرنیشفسکی رابطه دوستانه‌ای داشته است و او را از نزدیک می‌شناسد از افشای نام خود وحشت دارد. در ۱۸۶۶ چرنیشفسکی برای او دست‌نوشته‌ی یک نوول جدیدی فرستاد که او قهرمان داستان را طوری توصیف می‌کند که تاکری با گندینس رفتار کرد. نوولی که در باره جنبش اجتماعی سال‌های ۴۰ بود. تحت تاثیر جنگ کریمه، رهایی دهقانان و غیره. و این دوست چرنیشفسکی راهی بهتر از سوزندان این دست نوشته پیدا نکرد... دوست دیگری به من قول داده است که تمام اطلاعات لازم را جمع‌آوری کند".

مدتی بعد دانیلسون به مارکس نوشت:

"متاسفم تاکنون قادر نشده‌ام که اطلاعات مربوط به زندگی چرنیشفسکی را برایت ارسال کنم که وعده داده بودم. گرچه من فکر می‌کنم بهتر است یک زندگی‌نامه احتمالا کامل را منتشر کرد. آن‌هایی که این مطالب را در اختیار دارند نظر دیگری ابراز می‌کنند. آن‌ها تقریبا مطمئن هستند که انتشار چنین مطلبی فقط به زیان چرنیشفسکی است".

فضای خفقان در سال‌های ۷۰ در روسیه چنین بود. نارودنیک‌ها به اهداف‌شان نرسیدند. دهقانان به شورش علیه تزار دست نزدند. سوسیالیسم دهقانی در حالت اهتزار و بحران بود. این وضعیت تحت تاثیر جنگ بین روسیه و ترکیه در سال ۱۸۷۸ بدتر شد. به نظر می‌رسید که بریتانیا نیز علیه روسیه وارد جنگ شود. در نوامبر ۱۸۷۸ لوپاتین به انگلس نوشت:

"تبلیغ سوسیالیستی در بین دهقانان تقریبا متوقف شده است. قوی‌ترین انقلابیون به طور غریزی به مبارزه‌ای صرفا سیاسی کشیده شدند... این مبارزه هنوز خصلتی کاملا محدود دارد آن‌ها با عملیات انتقام‌جویانه علیه بعضی شخصیت‌های رسمی و تلاش برای آزادی رفقای خود قانع هستند. جامعه به طور کل آخرین بقایای هرگونه احترام برای حکومت را از دست داده است و غالبا با همدلی به فعالیت‌های نیروهای افراطی نگاه می‌کنند. اما تا زمانی که صلح برقرار نشده است جامعه ما نمی‌تواند به امور خود بپردازد. بقایای مهین‌پرستی یا آن طور که تو می‌پسندی عظمت‌طلبی ملی مانع می‌شود که مردم ما"مشکلات داخلی" را مطرح کنند چرا که باعث"شادی دشمنان" خواهد شد. بسیاری حتی فکر می‌کنند که دلیل اصلی بدبختی ما توطئه‌های موذیانه و رزیلانه است".

مارکس در خلال همین بحران نگران بود که این "موذی بدجنس" حرکتی علیه روسیه انجام دهد، و به لاوروف نوشت:

"یک نماینده مجلس ایرلند در مجلس عوام قصد دارد هفته بعد پرسشی طرح کند با این هدف که حکومت انگلیس از حکومت روسیه بخواهد که اصلاحاتی را که برای ترکیه لازم می‌داند در خود روسیه انجام دهد. او می‌خواهد از فرصت استفاده کند و از سرکوب‌های حرف بزند که در روسیه انجام می‌شود. من در مورد بعضی اقدامات که حکومت روسیه علیه لهستان انجام می‌دهد برای او به تفصیل گفتم. تو نمی‌توانی که یک یاداشت کوتاه به فرانسه در مورد عملیات سرکوب‌گرانه روسیه در چند سال اخیر آماده کنی... من فکر می‌کنم که این برای هم‌وطنان نگون‌بخت تو فایده‌ای در بر خواهد داشت".

مدتی کوتاه بعد از به پایان رسیدن جنگ روس و ترک در ۱۸۷۹ در صفوف نارودنیک‌های روس شکاف افتاد. بعضی از نارودنیک‌ها که امید خود را از دست داده بودند که قیام دهقانی بتواند تزاریسم را سرنگون سازد؛ بنابراین نیروهای خود را وقف عملیات تروریستی کردند. آن‌ها مقدمات ترور خودِ تزار را فراهم می‌کردند. برخی از جناح تروریستی این حزب جدا شدند. در بین کسانی که با ترورهای انقلابی مخالف بودند دو مرد و یک زن از شهرت بیش‌تری برخوردار بودند؛ پلخانف، اکسلرود و ورا زاسولیچ که بعدا پایه‌گذاران یک جنبش سوسیال دموکراتیک و کاملا مارکسیستی در روسیه شدند. ورا زاسولیچ خودش در ترور ناموفق فرماندار سن پترزبورگ ژنرال ترچوف دست داشت. اما اکنون به بیهودگی این تلاش رسیده بود. بسیاری از نارودنیک‌های راست‌کیش هنوز به رسالت روسیه

برای نایل شدن به سوسیالیسم دهقانی باور داشتند. آن‌ها هنوز به کمون روستایی امیدوار بودند و مخالف گسترش سرمایه‌داری صنعتی در روسیه بودند. پلخانف، اکسلرود و زاسولیچ به تدریج به این نتیجه رسیدند که کمون روستایی در حال تجزیه است و سوسیالیسم دهقانی غیر واقعی است و روسیه باید از یک مرحله سرمایه‌داری صنعتی و حکومت دموکراتیک قبل از رسیدن به سوسیالیسم عبور کند. این دیدگاه به ایستار تمامی مارکسیست‌های روسی تبدیل شد.

مارکس و انگلس نیز به این مشاجره کشیده شدند. اما جای تعجب است که آن‌ها از مارکسیست‌های روسی که سوسیالیسم پرولتری را برای روسیه موعظه می‌کردند پشتیبانی نکردند. آن‌ها با سوسیالیسم دهقانی نارودنیک‌ها و حتی با تلاش تروریستی شان هم‌دلی داشتند.

در ۶ نوامبر ۱۸۸۰ مارکس پیامی از کمیته اجرایی حزب سوسیالیست انقلابی در روسیه دریافت کرد:

"شهروند: طبقه روشنفکران پیشرو در روسیه همواره پیگیرانه تکامل فکری در اروپا را دنبال کرده‌اند و با حساسیت به آن واکنش نشان دادند. با انتشار آثار علمی شما با ابراز احساسات استقبال کردند. بهترین گرایش‌های زندگی روسی در آثار شما به توضیح علمی نایل شده است. کتاب سرمایه به یکی از کتاب‌های بالینی قشر تحصیل کرده تبدیل شده است. اما در این امپراتوری تاریک، بیزانسی و استبداد آسیایی هر پیشرفت اندیشه اجتماعی به عنوان جنبش انقلابی انگ می-

خورد. نام شما به طور تفکیک‌ناپذیری با مبارزات مردم روسیه پیوند خورده است و احترام عمیق و هم‌دلی در بین عده‌ای از مردم بر می‌انگیزد و از سوی عده‌ای دیگر مورد سرزنش قرار می‌گیرد... شهروند محترم تا جایی که به ما مربوط می‌شود می‌دانیم که شما با چه علاقه‌ای مبارزه انقلابیون روسیه را در تمام مراحل آن دنبال کرده‌اید. ما خوشحالیم که اعلام کنیم که بدترین مرحله این مبارزه به پایان رسیده است. تلاش‌های انقلابی، مبارزان را آبدیده‌تر کرده است و به سنجیده‌تر شدن اصول نظریه انقلابی منجر شده است. مسایل عملی انقلاب به مسیر درست تحقق خود افتاده است. گروه‌های انقلابی هر چه بیش‌تر به هم نزدیک می‌شوند با هم متحد و اقدامات مشترکی برای پیوستن به اعتراض مردمی که صورت می‌دهند که از زمان برده‌داری با ماست. تمام این شرایط جنبش را به پیروزی نزدیک‌تر می‌کند وظیفه ما ساده‌تر خواهد بود اگر هم‌دلی قوی مردم آزاده با ما باشد... ما رفیق‌مان لف هارتمن را به خارج می‌فرستیم تا انگلیس و امریکا را با جریان‌های فعلی در زندگی اجتماعی ما آشنا کنند و شهروند محترم از شما تقاضا داریم که به هارتمن در این امر یاری رسانید... ما عمیقا اعتقاد داریم آن لحظه فرا رسیده است که کشور بداقبال ما در جایگاه شایسته یک ملت آزاد در اروپا قرار گیرد. شهروند محترم خوشحال هستیم که احترام عمیق خود را از طرف کل حزب سوسیال رولوسیونر به شما اعلام کنیم".

تاکیدی که نویسنده‌های این پیام در مورد نزدیک بودن رهایی روسیه می‌کنند به این امر مربوط می‌شود که آمادگی‌شان برای قتل تزار در مرحله نهایی بود

موضوعی که مارکس از آن بی خبر بود. ۴ ماه بعد در ۱۳ مارس ۱۸۸۱ تزار الکساندر ۲ دوم توسط انقلابیون کشته شد. مارکس و انگلس چند روز پس از این احادثه پیام زیر را برای نشستی از انقلابیون اسلاو که به مناسبات دهمین سالگرد کمون پاریس تشکیل شده یود فرستادند.

"ما عمیقا متاسفیم که نمی‌توانیم شخصا در جلسه شما شرکت کنیم... هنگام سقوط کمون پاریس بعد از قتل عام وحشیانه مدافعان"نظم"سازمان داده شده بود فاتحان به هیچ وجه پیش بینی نمی‌کردند که قبل از سپری شدن ده‌سال واقعه‌ای در پترزبورگ دور دست اتفاق بیافتد که سرانجام به ایجاد کمون روسیه منجر شود..."

مارکس و انگلس این تلاش‌های تروریستی را به عنوان شیوه‌های ویژه‌ی فعالیت انقلابی روسیه می‌دیدند که شرایط خاص این کشور آن را توضیح می‌دهد. برای اروپای غربی چنین شیوه‌هایی را تجویز نمی‌کردند. مارکس مدت کوتاه بعداز این حادثه به دخترش جنی نوشت:

"محاکمه قاتلان تزار را دنبال کرده‌ای؟ آن‌ها آدم‌هایی کاملا بی تکلف هستند بدون ژست ملودراماتیک، ساده، قهرمانانه، حرفه‌ای که با گفتارها و کردارهای جنجالی تناقضی آشتی‌ناپذیر دارد. کمیته اجرایی پترزبورگ که با انرژی فراوان کار

می‌کند، بیانیه"معتدلی" منتشر کرد. این بیانیه از روش‌های بچه مدرسه‌ای که در آن وراجی‌های کودکانه کشتن یک مستبد را به عنوان یک "نظریه و "نوش‌دارو" تجویز می‌کنند به دور است– (از نوع کارهایی که توسط انگلیسی‌ها بی گناه مثل دیزرائیلی لندور وحشی ماکولی، استانفیلد دوست مازینی انجام می‌شود). برخلاف این، روس‌ها تلاش می‌کنند به اروپایی‌ها بیاموزند که طرز عمل آن‌ها خواست روسیه و تاریخا اجتناب‌ناپذیر است و دلیلی برای اخلاقی جلوه دادن آن وجود دارد– چه بر له و چه بر علیه آنان– همان طور که برای زلزله در چی‌یو نیز نمی‌توان به چنین کاری متوسل شد".

"روش ویژه‌ی روسیه" این درست چیزی بود که مارکسیست‌ها در روسیه یعنی پلخانف و دوستانش به آن اعتراض داشتند. آن‌ها یک سوسیالیسم خاص روسیه متکی بر کمون‌های روستایی یا تروریسم ویژه روسیه نمی‌خواستند. آن‌ها غربی بودند و در این مورد غربی‌تر از خود مارکس که از میراث فلسفی آلمان، اقتصاد سیاسی انگلس و سوسیالیسم فرانسه مغرور بود. و همه این‌ها را در نظر به خود وحدت بخشیده بود. ورا زاسولیچ در فوریه ۱۸۸۱ به مارکس نوشت:

"چنان که می‌دانید کاپیتال شما در روسیه از مقبولیت و اعتبار بزرگی برخوردار است. با وجود مصادره‌ی آن پس از چاپ نسخ‌های معدودی که باقی مانده، در کشور ما از طرف جمیع افرادی که کم و بیش از دانش برخوردار هستند، بارها مورد

مطالعه قرار می‌گیرد و افراد صمیمی آن را مورد بررسی قرار می‌دهند. ولی نکته‌ای که شاید از آن بی‌اطلاع باشید، مقامی است که کاپیتال شما در مباحثات ما راجع به مسئله زمین و جماعت دهقانی روسیه دارد. شما بهتر از هر کسی می‌دانید که [بررسی] این مسئله برای کشور ما تا چه اندازه فوریت دارد. شما از اندیشه‌های چرنیشفسکی در این خصوص آگاهید. نشریات مترقی ما به شرح و بسط افکار او ادامه می‌دهند ولی این موضوع به گمان من مخصوصا برای حزب سوسیالیستی ما مسئله مرگ و زندگی است. حتی سرنوشت شخصی سوسیالیست‌های انقلابی ما نیز، به طرز تلقی ما از این مسئله بستگی دارد. موضوع از دو حال خارج نیست: یا این کمون‌ها با رهایی از مطالبات سنگین مالیاتی و بهره مالکانه اربابان، و با خلاصی از طریقه‌ی اداره‌ی استبدادی، می توانند در جهت سوسیالیستی رشد و توسعه یابند، یعنی به تدریج تولید و توزیع محصولات خود را بر مبنای اشتراکی تنظیم نمایند– که در این صورت، سوسیالیسم انقلابی باید تمام تلاش خود را مصروف آزاد ساختن کمون‌ها و رشد و توسعه آن‌ها نماید.

و یا در صورتی که– برعکس– کمون محکوم به نابودی باشد، یک فرد سوسیالیست– به این عنوان– دیگر وظیفه‌ای نخواهد داشت جز آن‌که با اشتیاق به محاسبات کمابیش بی اساس سرگرم گردد تا کشف کند تا طی دوره ده ساله، اراضی روسیه از ید دهقانان به دست بورژوازی انتقال خواهد یافت و یا با گذشتن چند قرن دیگر– احتمالا– سرمایه‌داری در روسیه به همان درجه از رشد و توسعه‌ی خود در اروپای غربی خواهد رسید؟ و در این صورت قلمرو تبلیغات را باید به

کارگران شهرها محدود ساخت؛ کارگرانی که مستمرا در توده‌ی دهقانی غوطه‌ور خواهند بود– دهقانانی که به دنبال انحلال کمون‌ها و در طلب مزد به خیابان‌های شهرهای بزرگ سرازیر خواهد شد.

در این اواخر ما بارها شنیده‌ایم که جماعت روستایی، هم‌چون پدیده‌ای عتیق توسط تاریخ و سوسیالیسم علمی– و در یک کلمه بگوییم آن‌چه که در درستی آن کوچک‌ترین تردیدی نیست– آن را محکوم به زوال شناخته است. کسانی که چنین نظری را موعظه می‌کنند، خود را شاگردان واقعی شما و "مارکسیست" می‌نامند. نیرومندترین دلیل آن‌ها اغلب جمله‌ی "مارکس این را می‌گوید" است. [وقتی] به آن‌ها جواب داده می‌شود که شما "چگونه این را از کاپیتال او استنتاج می‌کنید، در حالی‌که وی مسئله ارضی را در آن کتاب مورد بحث قرار نداده و از روسیه سخنی به میان نیاورده است؟" در پاسخ، شاگردان شما– که شاید اندکی زیاده از حد جسور هستند– جواب می‌دهند: "اگر در باره‌ی روسیه بحث می‌کرد، همین را می‌گفت". پس توجه می‌فرمایید که نظر شما در باره‌ی این مسئله تا چه اندازه برای ما حائز اهمیت است و چه خدمت بزرگی به شمار می‌رود. اگر افکارتان را در باره‌ی سرنوشت احتمالی جماعت روستایی ما و راجع به ضرورت تاریخی عبور از تمام مراحل تولید سرمایه‌داری در مورد کلیه ملت‌ها روشن سازید.

من به خود اجازه می‌دهم که به نام دوستان خود از شما استدعا کنم که این خدمت را از ما دریغ ندارید. اگر وقت شما اجازه نمی‌دهد که اندیشه‌های خود را درباره‌ی این مسئله به طور کم و بیش مشروح بیان کنید، حداقل این لطف را بفرمایید که عقاید خود را به صورت نامه‌ای تنظیم نمایید و اجازه انتشار آن را در روسیه به من بدهید. درودها و احترامات مرا بپذیرید".

ورا راسولیچ

مارکس پاسخ می‌دهد:

"شهروند عزیز

بیماری عصبی‌ای که از ده سال پیش تا به حال، به طور موسمی به من حمله می‌آورد، مانع از آن شد که به نامه مورخ ۱۶ فوریه شما زودتر پاسخ بدهم. متاسفم که قادر به دادن جوابی مختصر و قابل انتشار برای عموم به سئوالی نیستم که شما مرا به تبادل نظر در باره آن مفتخر کرده‌اید.

ضمن بررسی منشا تولید سرمایه‌داری من متذکر شده‌ام (که راز آن در این است) که بر جدایی کامل تولیدکننده از وسایل تولید مبتنی است. (صفحه ۳۱۵، ستون ۱، چاپ فرانسوی کاپیتال).

منظور مارکس در این جا این است که کارگر صنعتی مدرن برخلاف پیشه‌وران مالک ابزاری نیست که با آن کار می‌کند.

"این امر به نحو کامل، تا امروز فقط در انگلستان صورت گرفته است".

مارکس در این جا به حصارکشی اشاره دارد که از آن طریق دهقانان مستقل انگلیسی از زمین جدا شدند و به طور وسیع به طبقه کارگر شهری بدل شدند.

"... ولی تمام دیگر کشورهای اروپای غربی همین مسیر را طی خواهد کرد...

بنابراین تحلیلی که در "سرمایه" آمده است متضمن هیچ گونه دلیلی بر له و یا علیه قابلیت حیات جماعت روستایی نیست، ولی مطالعه خاصی که من در این باره انجام داده‌ام، کاری که برای آن به جمع‌آوری مواد و منابع اصلی دست زده‌ام، مرا معتقد ساخته است که جماعت روستایی پایگاه تجدید حیات اجتماعی روسیه است. ولی برای این که بتواند در این جهت موثر واقع شود، بایستی ابتدا اثرات ویران‌سازی را که از همه جوانب به آن هجوم می‌آورند، بر طرف کرد و برای آن شرایط عادی تکامل طبیعی را تامین کرد".

بدین ترتیب مارکسیست‌های روسی که معتقد بودند کمون روستایی باید به وسیله‌ی سرمایه‌داری از بین برود و آن که روسیه می‌تواند به سوی سوسیالیسم حرکت کند جواب غیر قابل انتظاری از جانب مارکس دریافت کردند. اما این بحث

در ۱۵ مارس ۱۸۸۳ درست بعد از مرگ مارکس آغاز شد. دو روز بعد لاوروف نارودنیک به دختر مارکس چنین نوشت:

"مادموازل النور عزیز: از این که غم بزرگ خود را به من یادآوری کردید، متشکرم. آری شما کاملا حق دارید که بر هم‌دردی من حساب کنید. جدا از دوستی من با پدرتان که شخصیتی برجسته و استثنایی بود و به خاطر خودتان، من به تجربه می‌دانم که احساس تنهایی در جمعی از آشنایان کم‌بیش صمیمی و در آشفتگی کار و تلاش روزانه چه معنی در بر دارد. احساس تنهایی فکر و اعصاب شما را فرسوده می‌کند و این خلاء در زندگی شخصی شما با هیچ چیزی پر نمی‌شود. شما کار می‌کنید وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهید معهذا جایی در کنارتان خالی است. چیزی که کار و انجام وظیفه را برای شما راحت‌تر و مطبوع‌تر می‌کرد... چیزی که دیگر وجود نخواهد داشت تنها تسلایی باقی می‌ماند... آگاهی به این که بسیاری از مردم، حتی بدبخت‌تر وجود دارند مردمی که نمی‌دانند که بودن در کنار یک انسان محترم و دوست داشتنی چه معنی دارد... تعداد اندکی سعادت داشتن خانواده‌ای چون شما را دارند. من فکر می‌کنم که احمقانه است که به کسی که دچار فقدان بزرگی شده است تسلی دهیم؛ فقط گذشت زمان است که نسبت به تمام غم‌ها بی تفاوت است و زخم تازه را تسکین می‌دهد اما اثری از خود برای همیشه باقی می‌گذارد. با اطلاع از فقدان عظیمی که دانش و حزب سوسیالیست در تمام جهان متحمل شده است من قبل از عزیمت لافارگ موفق شدم چند کلامی از طرف رفقای سوسیالیست بنویسم که بر سر مزار مارکس قرائت شود".

بعد از مرگ مارکس، انگلس مکاتبه را با انقلابیون روس ادامه داد. تبادل نظر او با روس‌ها از بعضی جهات شاید جالب‌تر از مارکس باشد تا اندازه‌ای به این علت که انگلس در نامه‌نویسی از دوست فقیدش منظم‌تر بود و تا حدی به این خاطر که انقلاب روسیه اکنون سایه خود را به شکل مشخص‌تری نشان می‌داد. انگلس در سال مرگ مارکس نظر خود را در باره آینده‌ی روسیه برای لوپاتین توضیح داد و لوپاتین در نامه‌ای به هیات اجرایی حزب ناردونیک در پترزبورگ چنین نوشت:

"آن طور که انگلس می‌گوید همه چیز به این امر بستگی دارد که در پترزبورگ چه اتفاقی بیافتد چون چشم متفکرترین و آینده نگرترین افراد اروپایی به آن‌جا خیره شده است. روسیه فرانسه این عصر است. ابتکار انقلابی تحول جدید اجتماعی ملک مشروع آن محسوب می‌شود... با سرنگونی تزاریسم آخرین باروی سلطنت در قاره اروپا درهم کوبیده می‌شود"پرخاش‌گری" روسیه از بین می‌رود و همراه با آن نفرت لهستان به روسیه و بسیاری چیزهای دیگر رو به زوال می‌گذارد. این امر به ترکیبی جدید از قدرت‌ها منجر می‌شود که نتیجه‌اش سرنگونی امپراتوری اتریش خواهد بود سقوط تزاریسم محرک قوی در جهت تحول درونی برای بسیاری کشورهای دیگر خواهد بود."

ظاهرا انگلس سقوط تزاریسم را خیلی نزدیک می‌دید و فکر می‌کرد این فعالیت–های تروریستی به شیوه‌ی ناردنیک‌ها می‌تواند باعث وقوع آن شود. در این مورد او اشتباه می‌کرد و مارکسیست‌های روسی با ظرافت تلاش می‌کردند این امیدهای

واهی را از افکار او دور سازند. سه سال بعد از قتل الکساندر دوم زاسولیچ به انگلس نوشت:

"شما در نامه‌تان می‌گوید که وضعیت سیاسی در روسیه خیلی حاد است و هر آن می‌توان منتظر وقوع بحران بود. شما باید فقط به وضعیت مالی فکر کرده باشید چون آن طور که به نظر من می‌رسد وضعیت از جهات دیگر نسبت به دو سه سال قبل کم‌تر حاد است".

زاسولیچ نظر عمومی مارکسیست‌های روسی را منعکس می‌کرد به نظر آن‌ها فعالیت‌های تروریستی انقلابیون را بیش از تزاریسم تضعیف می‌کرد و سرنگونی خودکامگی تزار نمی‌تواند با کشته شدن یک خودکامه تغییر کند. آن‌ها همه امید خود را به جنبش کارگری بسته بودند که به شکل توده‌ای علیه رژیم عمل کند. اما انگلس هنوز با زاسولیچ و دوستانش مخالف بود:

"البته بحث در باره روسیه من مخصوصا وضعیت مالی را در نظر داشتم. اما نه صرفا این مساله. وضعیت عمومی حکومت نظیر اداره پترزبورگ به آخر خط رسیده است و هر لحظه بحرانی‌تر می‌شود. اشراف و دهقانان خانه خراب شدند. احساسات میهن‌پرستانه ارتش توسط اقدامات امپراتور به طور پوشیده اما مداوم آسیب دیده است. حکومت برای منحرف کردن "احساس‌های احمقانه" و نارضایتی عمومی مجبور است به جنگ دست بزند. در عین حال به علت نبود پول و شرایط نامساعد

سیاسی از هرگونه اقدام دیگر عاجز است. یک گروه روشنفکر قوی در سطح ملی وجود دارد که با اشتیاق سوزانی می‌خواهد زنجیرهایی که مانع او می‌شوند از هم بگسلد. بالاتر از همه این‌ها فقدان کامل پول به نظر می‌رسد که هر ماه مشکلات را تشدید نماید... اگر یک دوک بزرگ و مشروطه خواه و شجاع قدم پیش بگذارد جامعه روسیه درک خواهد کرد که یک انقلاب کاخی بهترین راه برای خروج از بن بست است".

ساده است که تصور کنیم که مارکسیست‌های روسی با چه دستپاچگی و شاید تفسیرهای طنزآلودی با پیش‌بینی انگلس روبه‌رو شده باشند. در همان سال ۱۸۸۴ بود که پلخانف کتاب دوران‌ساز خود را به نام اختلافات ما منتشر کرد که تماما به نفی امیدها و توهماتی پرداخته بود که در آن انقلاب پرولتری روسیه را تبلیغ می‌کرد. انگلس کتاب پلخانف را بلافاصله بعد از انتشار آن مطالعه کرد و در باره‌اش نوشت:

"قبل از هر چیز، تکرار می‌کنم که مایه افتخار من است که در بین نسل جوان روسیه حزبی وجود دارد که صادقانه و بدون قید و شرط نظریه‌های بزرگ اقتصادی و تاریخی مارکس را پذیرفته است و از تمامی گرایشات آنارشیستی و تا حدودی از سنت‌های اسلاوی خود قاطعانه بریده است. و مارکس هم به همان اندازه احساس غرور می‌کرد اگر کمی بیش‌تر به زندگی ادامه می‌داد. این امتیازی

است که برای تحول انقلابی روسیه بسیار مهم خواهد بود. به نظر من، نظریه‌ی تاریخی مارکس شرط اساسی تاکتیک‌های انقلابی پیگیر و هم‌گون است. برای کشف این تاکتیک‌ها بایستی این نظریه را در بستر و شرایط اقتصادی و سیاسی کشور مورد نظر به کار بریم...علاوه بر آن تاریخ داخلی و محرمانه حزب انقلابی روسی به خصوص در چند سال اخیر تقریبا به کلی برای من ناشناخته است... آن‌چه که من راجع به اوضاع روسیه می‌دانم، یا فکر می‌کنم می‌دانم، مرا مجبور می‌کند که فکر کنم روس‌ها به ۱۸۷۹ خود نزدیک می‌شوند. انقلاب بایستی در مدت معینی آغاز شود؛ احتمال دارد در چنین اوضاع و احوالی کشور همانند یک مین در حال انفجاری‌ست که فقط به یک کبریت احتیاج دارد. به خصوص از سیزده مارس به این طرف این یکی از آن شرایط استثنایی است که گروه معدودی از مردم می‌توانند انقلاب به راه بیاندازند یعنی از طریق یک ضربه باعث به هم خوردن... تعادل ناپایدار سیستم گشته و آن را سرنگون نمایند، و با حرکتی به خودی خود ناچیز باعث رها شدن نیروهای قابل انفجاری گردند که بعد از آن غیر قابل کنترل می‌گردند. خوب اگر بلانکیسم– آن نظریه‌ی خیالی که معتقد است از طریق عمل یک گروه کوچک توطئه‌گر قادر است جامعه‌ای را دگرگون نماید– علت وجودی داشته باشد، هم اکنون چنین چیزی در پترزبورگ وجود دارد. زمانی که جرقه به باروت نزدیک شود، زمانی که نیروهای آزاد شده و انرژی ملی از نوع پتانسیل به انرژی حرکتی(استعاره‌ی جالب دیگری از پلخانف) تبدیل شوند– مردمی که جرقه را به مین زدند به وسیله انفجار که هزارها برابر قوی‌تر از خود آن‌هاست

برده خواهند شد، و انفجار مسیر خود را بسته به این که نیروهای اقتصادی و نیروهای مقاومت چگونه باشند، خواهد گشود.

فرض کنیم که این افراد تصور کنند که می‌توانند قدرت را به دست بگیرند، (در آن صورت چه ضرری به بار خواهد آورد؟ به شرطی که بتوانند در سد سوراخی ایجاد بکنند که شکاف آن را گسترش دهد، سیل ناشی از درهم شکستن آن به زودی آن‌ها را از خیال‌بافی‌های‌شان بیرون خواهد کشید. لیکن اگر این خیال‌بافی‌ها بتوانند به آن‌ها قدرت اراده بیش‌تری ببخشد، چه دلیلی برای گله کردن وجود دارد؟ چه بسا آن‌هائی‌که لاف می‌زنند که انقلابی را به انجام رسانیده‌اند، پس از پایان انقلاب متوجه شده‌اند که نمی‌توانسته‌اند چه می‌کنند و این که نتیجه انقلاب هیچ گونه شباهتی با آن چه نداشته است که می‌خواستند به وجود بیاورند. این همان چیزی است که هگل آن را طعنه تاریخ می‌نامد، طعنه‌ای که تعداد کمی از شخصیت‌های تاریخی توانسته‌اند از آن بگریزند...

هم‌شهری عزیز، من اکنون برای شما آرزوی سلامت می‌کنم. دو ساعت و نیم از شب گذشته است و فردا قبل از این که پست برود من هیچ فرصتی نخواهم داشت که به این نامه چیزی اضافه کنم. اگر ترجیح می‌دهی، برایم به روسی بنویس، اما خواهش می‌کنم فراموش نکن که خط روسی چیزی نیست که من هر روز آن را قرائت کنم".

انگلس در دهه ۱۸۹۰ در اواخر زندگی‌اش پذیرفت که در قبال نارودنیک‌ها حق به جانب مارکسیست‌های روسی است گرچه حتی در آن موقع نیز از جدل علنی علیه دوستان ناردونیک سابق‌اش اجتناب می‌کرد. انگلس در سال‌های ۹۰ هنوز روسیه تزاری را ژاندارم اصلی ارتجاع اروپایی می‌دانست، همان طور که در سال–های ۱۸۴۸ او و مارکس همین نظر را ارائه می‌کردند. سرنگونی این ارتجاع به هر طریقی به روش‌های مارکسیستی یا غیر مارکسیستی مساله بسیار مهمی تلقی می‌شد. وقتی دوستان روسی او به موضع‌گیری‌های جانب‌دارانه‌اش از لهستان و علیه روسیه اعتراض کردند انگلس به زاسولیچ نوشت:

"من می‌پذیرم که جدا شدن لهستان از نقطه نظر روسیه کاملا متفاوت از موضع لهستان هم‌چون غرب به نظر می‌رسد. اما من باید مشکل لهستان را به طور کلی در نظر بگیرم؛ اگر لهستانی‌ها بخواهند سرزمین‌هایی را پس بگیرند که روس‌ها فکر می‌کنند برای همیشه آن را تصرف کرده‌اند و لهستانی‌ها از نظر آن‌ها قومی روس به شمار می‌روند به نظرم باید این مساله را حل کرد... به نظرم مردم دارای منفعت، خودشان سرنوشت خودشان را تعیین می‌کنند به همان گونه که آلزاسی‌ها بین آلمان و فرانسه دست به انتخاب می‌زنند... من امیدوارم که مقاله‌ام (درباره دیپلماسی روسیه) بعداز انتشار به انگلیسی تاثیرات خود را داشته باشد. اعتقاد لیبرال‌های انگلیسی به تعصب تزار برای آزادی به واسطه‌ی اخباری که از سیبری می‌رسد زیاد متزلزل نشده باشد. تحت تاثیر کنان(منظور اردوگاه‌های کار بردگی

در روسیه است) و ناآرامی‌های اخیر در دانشگاه‌های روسیه من عجله دارم این مقاله را انتشار دهم. لازم است که تا آهن داغ است باید بر آن چکش زد. دیپلماسی پترزبورگ امیدوار است که در تهاجم جدید به شهر کمک دریافت کند با استناد به دوستی گلادستون با تزار... که دوباره بر مصدر کار قرار گرفته است. به علت چاکرمنشی فرانسه به تزار و چشم‌پوشی دوستانه‌ی انگلستان برای تزار امکان دارد که یک قدم برای فتح قسطنطنیه پا پیش بگذارد... به همین علت است که تجدید حیات کنونی جنبش ضد تزار در بین لیبرال‌های انگلیسی به نظر من امری فوق‌العاده مهم برای هدف ما به شمار می‌رود... از زمان که یک جنبش انقلابی در داخل روسیه قد برافراشته است دیپلماسی شکست‌ناپذیر روسی دیگر موفقیتی به دست نمی‌آورد. و بسیار خوب است که اوضاع چنین است. چون این دیپلماسی خطرناک‌ترین دشمن شما و ماست."

تصادفا ۴۵ سال بعد از نوشته شدن این کلمات توسط انگلس، استالین آن‌ها را مورد انتقاد قرار داد. او اشاره می‌کرد که انگلس به طور یک جانبه بر نقش ارتجاعی تزار انگشت می‌گذارد و جنبه‌های ارتجاعی دیپلماسی قدرت‌های غربی را ندیده می‌گرفت. اما بگذارید به نتیجه‌گیری نهایی انگلس در مورد سوسیالیسم دهقانی و پرولتری در روسیه باز گردیم. او این نتیجه‌گیری را در نامه‌ای در سال ۱۸۹۳ به دانیلسون مطرح کرد. او اکنون استدلال می‌کرد که اگر سوسیالیسم در غرب پیروز شود سوسیالیسم روسی می‌تواند از کمون‌های روستایی انکشاف یابد. اما چون

پیروزی سوسیالیسم در اروپای غربی به تاخیر افتاده بود و سرمایه‌داری هم‌چنان در اروپای غربی سلطه داشت روسیه نیز می‌بایست از مرحله سرمایه‌داری عبور می‌کرد:

"بی گمان کمون و تا حد خاصی مالکیت مشاع، نطفه‌هایی را در بر داشتند که تحت شرایط خاصی ممکن بود رشد کرده و روسیه را از ضرورت گذار از مصائب حکومت سرمایه‌داری نجات دهند...ولی نخستین شرط تحقق جریان فوق، وجود حرکت و جنبشی از بیرون، تغییر نظام اقتصادی در اروپای غربی، نابودی نظام سرمایه‌داری در کشورهایی می‌باشد که آغازگر و منشاء نظام سرمایه‌داری بوده‌اند.

اگر ما در غرب تکامل اقتصادی خود را سریع‌تر پیش رانده بودیم، اگر موفق شده بودیم که حکومت سرمایه‌داری را مثلا ده یا بیست سال پیش سرنگون کنیم، ممکن بود که هنوز برای روسیه فرصتی باقی می‌ماند که از گرایش تکامل در جهت سرمایه‌داری بکاهد. نتایج اقتصادی سرمایه‌داری که آن را به بحران سوق می‌دهد اکنون درست در حال رشد است. انگلستان انحصار صنعتی خود را از دست می‌دهد فرانسه و آلمان به سطح صنعتی انگلستان نزدیک می‌شود و امریکا در رقابت در بازار جهانی گوی سبقت را از آن‌ها می‌رباید... سیاست تجارت آزاد در امریکا مطمئنا سرنگونی انحصار انگلیس را تکمیل می‌کند. و به صادرات صنعتی آلمان و فرانسه خسارت وارد می‌کند سپس بحران فرا می‌رسد... اما در این زمان کمون‌های روستایی روسیه نیز در حال زوال خواهند بود... و بالاخره روسیه آخرین

کشوری خواهد بود که به وسیله هجوم صنعت بزرگ سرمایه‌داری مورد تهاجم قرار خواهد گرفت و در عین حال صاحب بزرگ‌ترین جمعیت دهقانی است. این مرحله را با حادتر و دردناک‌تر از هر کشور دیگری تجربه خواهد کرد... اما تاریخ بی رحم‌ترین الهه است و ارابه خود را از روی نعش مردگان عبور خواهد داد و ما مردان و زنان متاسفانه آن قدر احمق هستیم که بدون تحمل رنج فراوان قدم به پیش نمی‌گذاریم (برای دستیابی به هدف‌های مورد نظرمان)".

انگلس این حرف‌های پر معنی را در ۱۸۹۳ رقم زد در این سال لنین ۲۲ ساله بود و فدم به صحنه سیاسی گذاشت. لحن انگلس در مورد تعویق سوسیالیسم در اروپای غربی حاکی از یاس بود این لحن بارها در نامه‌هایش به چشم می‌خورد. در ۱۸۹۴ او به پلخانف در باره شرایط سوسیالیسم در بریتانیای کبیر چنین نوشت:

"در این جا امور به پیش می‌رود اما با کندی و افت و خیز... آدم با مشاهده آدم‌هایی نظیر اتحادیه‌چی‌های انگلیسی با حس برتری‌طلبی ملی‌شان مایوس می‌شود. ایده‌ها و افکار کاملا بورژوایی‌شان و تنگ‌نظری "عملی" آن‌ها با رهبرانی که با بیماری فساد پارلمانی مبتلا شده‌اند. اما به هرحال اوضاع به پیش می‌رود و صرفا آن گاه که انگلیسی‌های مصلحت‌طلب آخرین کسانی خواهند بود که به ما خواهند پیوست اما در آن صورت ورودشان تاثیر زیادی بر جای خواهد گذاشت".

هرچه چشم‌انداز انقلاب در اروپای غربی برای انگلس دورتر می‌شد وقوع این امری برای روسیه روشنی بیش‌تری می‌یافت. انگلس در ۱۸۹۵ در بستر مرگ اقدام‌هایی مشاهده کرد که به وسیله تزار نیکلای دوم برداشته می‌شد. او در نامه‌ای به پلخانف گفته‌ای پیش‌گویانه ذیل را بدین ترتیب بیان کرد:

"اگر شیاطین انقلاب گریبان کسی را گرفته باشد این فرد تزار نیکلای دوم است".

پلخانف با اشاره به سخنرانی تزار جوان چنین پاسخ داد:

"ابله جوان از کاخ زمستانی با سخنرانی‌اش به حزب انقلاب خدمت بزرگی انجام داد".

انگلس در۱۸۹۵ دار فانی را وداع گفت. لنین به مناسبات سوگواری بر مزار یکی از بنیان‌گذاران مارکسیسم چنین نوشت:

"مارکس و انگلس به وضوح انقلاب سیاسی در روسیه را مشاهده کردند که برای جنبش کارگری اروپای غربی نیز فوق‌العاده حایز اهمیت بود. به طور کلی روسیه‌ی استبدادی همیشه بلاگردان ارتجاع بود. روسیه به سبب جنگ سال ۱۸۷۰ که برای مدت مدیدی بذر اختلاف نظر میان آلمان و فرانسه را افشاند،

از موقعیت بین‌المللی بی نهایت مساعدی برخوردار شد، البته واقعه فقط بر اهمیت روسیه‌ی استبدادی به عنوان یک نیروی ارتجاعی افزود. فقط روسیه‌ی آزاد، یعنی روسیه‌ی که نیازی به سرکوب کردن لهستانی‌ها، فنلاندی‌ها، آلمانی‌ها و ارامنه و سایر ملت‌های کوچک نداشته باشد یا دائما فرانسه و آلمان را علیه یک دیگر تحریک نکند، می‌تواند اروپای مدرن را از فشار جنگ رهایی بخشد و همه عناصر مرتجع در اروپا را تضعیف کند و بر قدرت طبقه کارگر اروپا بیفزاید. بنابراین، انگلس نیز مشتاقانه خواستار استقرار آزادی سیاسی در روسیه به منظور پیشرفت جنبش کارگری در غرب بود. انقلابی‌های روسی با مرگ او بهترین دوست خود را از دست دادند".

برگرفته از **سایت نشر بیدار**

بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی